

ایران در دوره‌های گوناگون تاریخی به فرهنگ و هویت خودشان داشته‌اند. به نظر می‌رسد رؤیای جمعی همواره بایک تم و درونمایه خود را نمایان نکرده است. زمانی ماشیفته‌وار به سرزمین مان نگاه می‌کرده ایم و رؤیای جمعی مان در حوالی این احساس برتری و فضیلت، می‌چرخید و زمانی دیگر - بیشتر صحبت‌م معطوف به بعد از مشروطه است - نوعی بیگانگی با عناصر فرهنگی یا انزجار از آنها پدید آمد و رؤیای ایرانی به محاق رفت یا دست کم به صورت جمعی تضعیف شد و بیشتر رویاها بعد فردی به خود گرفتند. نظر شما در این باره چیست؟

اگر به کهن‌ترین سند مکتوب درباره ایران رجوع کنیم دستگیرمان می‌شود که نوعی تلقی خاصی به ایران وجود داشته. منظورم از این سند کهن، «نامه تنسر» است. تنسر از نزدیکان و حامیان اردشیر بابکان بوده و این نامه نامه‌ای است که به شاه‌مازندان نوشته است. در این نامه ایران با محاسن بسیار توصیف و در آن ایران، بهترین سرزمین عالم نامیده شده است. این نگاه به ایران تقریباً در نوشته‌های اکثر کسانی که درباره ایران - تادوران مشروطه - چیزی نوشته‌اند وجود دارد. یعنی آنها ایران را سرزمین اعتدال و بهترین سرزمین‌ها و... معرفی کرده‌اند. امروز اگر از خیلی‌ها پرسید که نظرتان در مورد این نوع نگاه به ایران که قدما داشته‌اند چیست، اول از همه پوز خندی می‌زنند و بعد می‌گویند «پدران ما از روی نادانی و در فقر اطلاعات از اروپای جذاب و هندو چین خرم و آباد، اینگونه در مورد ایران سخن می‌گفتند.» در صورتی که این افراد اشتباه می‌کنند به این خاطر که تنها فرهنگی در جهان که هم‌زمان هند، چین، اروپا و... را دیده بود، ایرانی‌ها بودند. چینی‌ها تا دوره تیموری غیر از ایرانی، کس دیگری را ندیده بودند. اصلاً خود ایران را هم ندیده بودند و فکر می‌کردند جهان یعنی چین، اروپایی‌ها

تا زمانی که جریان استعمار شروع می‌شود یعنی زمانی که اروپایی‌ها از اروپا بیرون می‌زنند، چیزی که از جهان می‌شناسند به اطراف مدیترانه محدود است و خارج از این جهانی که می‌شناسند، ظلمات است. می‌دانند جایی به اسم چین برای مثال وجود دارد اما تصویری از اینکه چه جور جایی است ندارند. شاهدش این است که وقتی مارکوپولو برای مردم توضیح می‌دهد که کشور چینی که شما ۱۶۰۰ سال است کالاهایی از آن به دست‌تان می‌رسد جغرافیا و تاریخ و فرهنگش فلان‌طور است، اینقدر حرف‌هایش باتصور مردم متفاوت می‌نماید که مارکوپولو را متهم به دروغ‌گویی می‌کنند و معتقد بودند که باید بابت این دروغ‌هایی که گفته به سیاه‌چاله انداخته شود. در صورتی که ما ۱۰۰ سال پیش از مارکوپولو حکایت‌هایی از سعادتی در گلستان داریم که نشان می‌دهد ما مردم ایران تصویری از جهان داشته‌ایم و با آن احساس غریبی نمی‌کرده‌ایم. آنجایی که در گلستان می‌گوید: «می‌خواهم گوگرد پارسی به چین ببرم؛ کاسه چینی به روم ببرم؛ و دیبای روم به هند ببرم و...» می‌بینیم که سعدی هیچ احساس غریبی با جهان بیرون از ایران نمی‌کند زیرا ایرانی هم هندو چین را دیده بود هم اروپا و روم را. و با همه این دیدارها باز می‌گوید که ایران بهترین سرزمین عالم است. رؤیای ایرانی جایی در میان شناخت اژوطن و ارتباط با جهان ریشه دواند و در فرهنگ غنی این کشور رشد کرد.

■ جالب است که از دوره صفویه به بعد سیاحان اروپایی به ایران سفر می‌کردند و سفرنامه‌هایی هم نوشته‌اند که اصلاً چنین تمی ندارد. بیشتر از زندگی و زیستگاه ایرانی‌ها متعجب هستند.

بله دقیقاً تر جریع‌بند اکثر این سفرنامه‌ها این است که همه تعجب کردند که چطور ایرانی‌ها این سرزمین را برای زیستن انتخاب کرده‌اند. چرا که از نظر آنها سرزمین ایران قابل زیست نیست. البته در همان سفرنامه‌ها اظهار شگفتی کردند وقتی که اصفهان، شیراز و کرمان ویزد را دیدند دوشگفتی توأمان. شاردن وقتی وارد اصفهان می‌شود می‌نویسد که در عین شگفتی اصفهان مثل جنگل می‌ماند. همان زمان داخل شهرهای اروپایی یک عدد درخت وجود ندارد. این وسط یک اتفاقی می‌افتد که پاسخ سؤال شما هم در این اتفاق است. ما از قبل از مشروطه و بعد از جنگ‌های ایران و روس از زمانی که فکر تجدد در ایران ایجاد می‌شود هر وقت به فرهنگ و سرزمین مان نگاه می‌کنیم به نظرمان غلط می‌آید. فکر می‌کنیم که این سرزمین اصلاً قابل زیست نیست؛ با خود می‌گوییم چطور اصلاً پدران ما این خطه را انتخاب کردند برای زندگی؟ می‌گوییم نعوذ بالله چطور عدلی است که خوانند بهترین سرزمین‌ها را به اروپایی‌ها داده و بدترین جای جهان از آن سرزمین‌ها شده است. اتفاقاً منطق‌هایی هم این ایده را بخوبی پشتیبانی می‌کنند. مثلاً اینکه خب می‌بینیم که ابرها از اقیانوس تا ایران هزاران کیلومتر را طی می‌کنند اما همین که می‌خواهند به ایران برسند با مانعی بلند به اسم کوه‌های زاگرس مواجه می‌شوند و نمی‌توانند وارد فلات ایران

اگر به کهن‌ترین سند مکتوب درباره ایران رجوع کنیم دستگیرمان می‌شود که نوعی تلقی خاصی به ایران وجود داشته. منظورم از این سند کهن، «نامه تنسر» است. تنسر از نزدیکان و حامیان اردشیر بابکان بوده و این نامه نامه‌ای است که به شاه‌مازندان نوشته است. در این نامه ایران با محاسن بسیار توصیف و در آن ایران، بهترین سرزمین عالم نامیده شده است.



پیکس - امیرحسام زرافشان / ایران

کنیم. توصیه من این است که مثل یک باغبان عمل کنیم. باغبان منفعل فعال است؛ باغبان نمی‌تواند تصمیم بگیرد زمستان در پیش نباشد چون زمستان با تمام واقعیتش وجود دارد و خودش را به باغ و باغبان تحمیل می‌کند. باغبان نمی‌تواند تصمیم بگیرد یک درخت، درخت گردو باشد یا سیب. زیرا درخت گردو گردو است و ربطی به باغبان ندارد. باغبان تنها کاری که می‌تواند بکند فراهم کردن فرصتی است برای درخت گردو، که گردوهای بیشتری بهتر بدهد. مزاحم‌های رشد و نمو گیاه را از سر راه بردارد. مقوم‌ها را تثبیت و مخل‌ها را از سر راه بردارد. در این وضعیت فاعل اصلی بوته گل و درخت گردو است و باغبان منفعل است. اما منفعلی فعال. اگر اهل بصیرت باشیم باید یک باغ خرم می‌فهمیم که این خرمی محصول کار باغبانی است که شرایط خوبی برای گیاهان ایجاد کرده است. اما اگر باغبان سؤال کنیم اوقات علیت را به درخت گردو بپرسیم که می‌دهد بیهوشی می‌نازد: «ببین امسال درخت گردو چه کرده؟!» با این توصیف توصیه‌ام این است که مثل باغبان در برابر امر رؤیای ایرانی عمل کنیم. باغبان رؤیا دارد اما رؤیای باغبان بصیر و خیر، رؤیایی است که بیش از هر چیز با خود باغ نسبت دارد. یعنی او رؤیای همین باغ را در خرمی تعبیر می‌کند. نه اینکه باغ را تبدیل به ساختمان کند و هویت آن را تغییر دهد؛ این نگاه نادرانه است.

■ سؤال دیگری که در زمینه رؤیای ایرانی دارم مربوط به زاویه دیدی است که خود مردم